

بده۔ بستان ادبی
فارسی
هلندی

ژاله اصفهانی
یانتینه دایکسترا
مارگریت فان بیر

بنیاد ایرانی
فرهنگ
و
شناخت

Financiële steun:
Rotterdamse Kunststichting en Lira Fonds

ژاله اصفهانی

یانتینه دایکسترا

مارگریت فان بیر

ترجمه ی شعرهای یانتینه دایکسترا و مارگرین فان بیر:
مودب میرعلایی و امیرحسین افراسیابی

با تشکر از:

Rotterdamse Kunststichting
LIRA Fonds

بده - بستان ادبی، هلندی / فارسی
بنیاد ایرانی فرهنگ و شناخت
رتردام نوامبر 2005

فهرست

ژاله اصفهانی

- 1 خواب و بیدار
- 2 دم
- 3 درخت نارون

باتتینه دایکسترا

- 4 هیچ از طریق چیزی
- 5 حرفی بزن
- 6 فرشته و کوه

مارگریت فان بپر

- 7 شعر سرودن
- 8 چهره طریقه برای ندیدن حیاط پشتی
- 9 ویرگول

ژاله اصفهانی سلطانی در سال 1300 در اصفهان پا به جهان گذاشت پس از به پایان رساندن تحصیلات ابتدایی و متوسطه در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران به تحصیل پرداخت در سال 1326 در سن 25 سالگی به همراه همسرش ناگزیر به مهاجرت از ایران شد و به اتحاد جماهیر شوروی رفت در نخستین بخش زندگی خود در مهاجرت دوره 5 ساله ادبیات را در باکو به پایان رساند و با آموختن زبان آذربایجانی بیش از هزار بیت از سروده های سخنوران کلاسیک و معاصر آذربایجان را به شعر فارسی برگرداند سپس در سال 1333 همراه همسر و دو پسر خود برای ادامه تحصیل به مسکو رفت و در سال 1339 با درجه دکترا در رشته ادبیات از دانشکده دولتی لمانوسف مسکو فارغ التحصیل شد با آغاز کار علمی در انستیتوی ادبیات جهان ماکسیم گورکی رساله ای به نام نیما یوشیج پدر شعر نو پارسی به زبان روسی در مسکو منتشر ساخت این کتاب نخستین اثری است که در روسیه درباره نیما به چاپ رسید ژاله در سال 1359 به ایران بازگشت و پس از چند سال به لندن رفت و هم اکنون نیز در آنجا زندگی میکند.

تا کنون حدود 13 مجموعه شعر و دو کتاب ترجمه از شاعران آذربایجان از او منتشر و نیز آثار او در بیست مجموعه به زبان های مختلف ترجمه شده است.

خواب و بیدار

شب و ستاره و نور.
پرنده ها همه خواب و ستاره ها بیدار
و من که در قفس خویش، خواب و بیدارم

ز لحظه - لحظه ی نزدیک و
رفته رفته ی دور،
چه نقش ها که در آینه ی درون دارم.

در این گذار فراز و فرود روز و شبان
بلند تر پرشی خواهد،
آرزوی بلند.
مگر که سر به سر سرنوشت بگذارم.

و آسمان،
شب دریا،
ستاره،
موج بلور...

فهرست

ژاله اصفهانی

- 1 خواب و بیدار
- 2 دم
- 3 درخت نارون

یانتینه دایکسترا

- 4 هیچ از طریق چیزی
- 5 حرفی بزن
- 6 فرشته و کوه

مارگریت فان بپر

- 7 شعر سرودن
- 8 چهره طریقه برای ندیدن حیاط پشتی
- 9 ویرگول

ژاله اصفهانی سلطانی در سال 1300 در اصفهان پا به جهان گذاشت پس از به پایان رساندن تحصیلات ابتدایی و متوسطه در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران به تحصیل پرداخت در سال 1326 در سن 25 سالگی به همراه همسرش ناگزیر به مهاجرت از ایران شد و به اتحاد جماهیر شوروی رفت در نخستین بخش زندگی خود در مهاجرت دوره 5 ساله ادبیات را در باکو به پایان رساند و با آموختن زبان آذربایجانی بیش از هزار بیت از سروده های سخنوران کلاسیک و معاصر آذربایجان را به شعر فارسی برگرداند سپس در سال 1333 همراه همسر و دو پسر خود برای ادامه تحصیل به مسکو رفت و در سال 1339 با درجه دکترا در رشته ادبیات از دانشکده دولتی لامانوسف مسکو فارغ التحصیل شد با آغاز کار علمی در انستیتوی ادبیات جهان ماکسیم گورکی رساله ای به نام نیما یوشیج پدر شعر نو پارسی به زبان روسی در مسکو منتشر ساخت این کتاب نخستین اثری است که در روسیه درباره نیما به چاپ رسید ژاله در سال 1359 به ایران بازگشت و پس از چند سال به لندن رفت و هم اکنون نیز در آنجا زندگی میکند.

تا کنون حدود 13 مجموعه شعر و دو کتاب ترجمه از شاعران آذربایجان از او منتشر و نیز آثار او در بیست مجموعه به زبان های مختلف ترجمه شده است.

خواب و بیدار

شب و ستاره و نور.

پرنده ها همه خواب و ستاره ها بیدار
و من که در قفس خویش، خواب و بیدارم

ز لحظه - لحظه ی نزدیک و

رفته رفته ی دور،

چه نقش ها که در آینه ی درون دارم.

در این گذار فراز و فرود روز و شبان

بلند تر پرشی خواهد،

آرزوی بلند.

مگر که سر به سر سرنوشت بگذارم.

و آسمان،

شب دریا،

ستاره،

موج بلور...

نم

نیامدم که بمانم
و ماندم و ماندم.
شبانه روز نوشتم،
نوشته های جهان را،
نشستم و خواندم.

نشستم آیا؟

یا

همره زمانه دویدم.
چه بی قرار دویدم
چه عاشقانه دویدم...

به هیچ جا،

که رسیدم

دیدم،

در این جهان بزرگ،

هر آن نمی که بر آید،

شکوفه ای است به منقار یک

پرنده ی کوچک...

درخت نارون

درخت نارون گل داده در صحرا
گل آبی.

درخت نارون، گل می دهد آیا؟
برای آن که تنها یک درخت نارون دارد،
درخت نارون، قصر زمرد می شود شب های مهتابی.
درخت نارون، می رقصد و آواز می خواند.
درخت نارون، می خندد و افسانه می گوید
ز عطر آبی گل هاش...

نمی دانی مگر؟
هرکس ندارد طاقت آن را
که ببند روبروی خود، حقیقت های عریان را.

درخت نارون!
پیوسته پُر گل باش!

یانتینه دایکسترا (1961) در شهر های مختلف هلند و چهار سال در آفریقا زندگی کرده است. تمام تجربه ها، از جمله تجربه ی پرستاری در شعرش باز می تابند. می کوشد تا واقعیت را در واژه ها به چنگ آورد. و این که واقعیت به چنگ نمی آید، مسئله ای برایش نیست که اگر بیاید دیگر هنری در کار نخواهد بود.

در حال حاضر مشغول نوشتن شعر کودک، شعر سبک و شعر جدی است. به یک گروه شعر در پایین آکر شعر می آموزد، سفارشی می نویسد و در مدارس و انجمن ها کارگاه شعر اداره می کند.

هیچ از طریق چیزی

هیچ هست

بی واژه ای در خالی. بی مرز

آفتاب نوازش کرد و به مانند دوست بزرگ شد
اغوا نکرد، سخن بی هوده نگفت
عاشقان یکدیگر را رها نکردند

شروعی اما

کودکی که به سیب دست یازید

بر بالونی

به هیچ سو رفتن

نپرسیدن

بیرون از خود هیچ نمی دانیم

*

حرفی نزن
مگر به آینه ی بالای دست شویی. توالت

جایی نرو
اما کفش و کتت را بپوش
و آرایش مویت را واریسی کن

کسی را دعوت نکن
اما شمع ها را روشن کن
و غذای گربه را زودتر بده

به روی خودت نیار
اما تنها پوره ی کلم - سیب زمینی. سرد بخور

زنگ نزن
اما شماره را از بر داشته باش

کارتی رو نکن
تمام کارت هایت را در دستت نگاه دار

کاری نکن
و باز هم کاری نکن

فرشته و کوه

فکر کردم فرشته ای هم راه کنم
می دانی که مردم چه گونه اند
با کوله باری از گذشته بر دوش
می پندارند که هم چنان باید بروند

فکر کردم پلی هم راه کنم
که برای شان بی خطر باشد
از کوره راه ها بگذرد
و ساحل ها را به هم ببیوندد

فکر کردم کوهی هم راه کنم
با هوای سبک و هزار راه
کوهی که بی حادثه ای
آنان را به آسمان برساند

فکر کردم
سال هایی به سرنیامدنی هم راه کنم
تا زندگی کنند

مارگریت فان بیر (1948) در شهر دلفت زندگی و کار می کند. از چهار سال پیش زمین پدری اش در سوسترداینن را به خانه ی نوشتن تبدیل کرده است. شعر، داستان کودکان و نمایش نامه می نویسد. شعر نوشتن را یک بار خنده آورترین کار و بار دیگر تنها کار مفید می بیند. در حال حاضر روی کتابی با موضوع «گردش ادبی در دلفت» کار می کند. کتاب مصور او، «شمارش فوپه، از یک تا یازده»، با هم کاری تصویرگر، کلاسیک د لکلوسه همین ماه (نوامبر 2005) منتشر می شود.

مارگریت سرپرست بخش ادبی «د. فاک، مرکز هنر» دلفت، مدرّس دوره های نویسندگی در همین مؤسسه و سازمان های دیگر و معلم مهمان در دانشکده ی معماری دانش گاه دلفت است.

او علاوه بر سالنامه ها و نشریه های شعر، بیش از چهار مجموعه شعر منتشر کرده است.

شعر سرودن

این که
ته - نقش است

این که می باید در برابر
نور گرفتش
و سپس شاید

این که نابینایی
به ظاهر
چنین بیابدش

این که رازش حتی برای او
که از عهده ی یافتنش بر آید
به این سادگی ها
آشکار نشود

چهار طریقه برای ندیدن حیاط پشتی

معشوقی دونده برگزین
بخار دهانش را بر شیشه ی پنجره ات استنشاق کن

از شیشه ی تازه ی کوکاکولا چنان بنوش
که از چشمانت اشک سرازیر شود

کف استخر
زیر پوششی از برگ های پوسیده خواب

میان خود و باران آبی
میان خود و گل صدتومنی
میان خود و بوته ی بودلیا
میان خود و معشوق ات
پاراوان هایی با نقش برگ بگذار

خشک سالی میان من و باران آبی
آرامش محال میان من و گل صدتومانی
رابطه ی عاشقانه میان من و بوته ی بودلیا
پاراوان هایی کوچک میان من و استخر و معشوقم

ویرگول

میز ویرگول گلدان

ویرگول، کرداری است
که مرا بخشی از شمارش
بخشی از سطر
بخشی از عبارت فرعی می کند

گل ویرگول زمین

ویرگول جهان را
به جمله ای تبدیل می کند
هر چیز و هر کس
بخشی از سطر
که نیاز به مکمل دارد

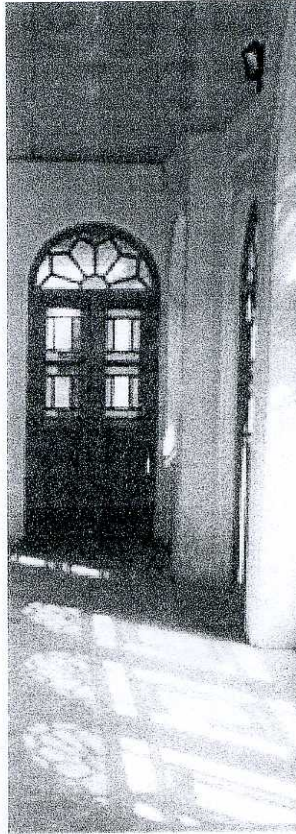
زمین ویرگول سنگ

کسی هرگز نیست
که جمله را به پایان برساند
همیشه ویرگول است
که پی آمدی می طلبد

سنگ ویرگول تن



Literatuuruitwisseling
Perzisch
Nederlands



Jaleh Esfahani
Jantine Dijkstra
Margriet van Bebber

IRAANSE STICHTING
voor
CULTUUR
en
KENNIS

Financiële steun:
Rotterdamse Kunststichting en Lira Fonds

Jaleh Esfahani

Jantine Dijkstra

Margriet van Bebber

De vertaling van de gedichten van Jaleh Esfahani:
Amir Afrassiabi

Met dank aan:
Rotterdamse Kunststichting
LIRA Fonds

Literatuuruitwisseling, Perzisch / Nederlands
Iraanse Stichting voor Cultuur en Kennis
Rotterdam november 2005

Inhoud

Jaleh Esfahani

slapend wakker 2

het ogenblik 3

de iep bloeit in het veld 4

Jantine Dijkstra

Niets door iets 5

het niet zeggen 6

De engel en de berg 7

Margriet van Bebber

Dichten 8

Vier manieren om de achtertuin niet te zien 9

komma 10

Jaleh Esfahani was born in Esfahan, Iran. Her father was a landowner and her mother, a housewife. Jaleh finished Behesht Aein high school in Esfahan and then worked for a few years. In 1945, she moved to Tehran, where she was accepted at the Faculty of Literature, Tehran University. Shortly afterwards she married Shams Badi, a young army officer.

Jaleh had been born a poet Her first piece about her doll was written at the age of seven. At thirteen, she wrote a full piece. The first collection of her poetry was published in 1944. In 1946 she attended the first Iranian congress of poets and writers in Tehran, with around 2000 audiences. She was the only female poet who read a piece at the congress.

Consequently, Jaleh's husband went under persecution for his political views and was forced to leave Iran in 1947, taking his young wife with him. Jaleh never had the chance to decide whether she was willing to go or to stay. The couple settled in Baku, Azerbaijan, where Jaleh learnt Russian and Azari languages and got a BA from, Azerbaijan State University. Eventually, Jaleh and her young family, (two sons, Bijan and Mehrdad) moved to Moscow, where she got her PhD in Persian literature from Lamanosov University. Moscow. From 1960, she worked at Maxim Gorky International Academy of Literature until she left Russia for Iran in 1980. Jaleh's husband also got his PhD and became a well-known academic and historian in the Soviet Union.

Jaleh has been the most-active female poet in the history of Persian literature. She has published more than twenty volumes of poetry, most of which had been translated into Russian, Azari and other Middle Asian languages. Some of her work has been translated into Chzeck by Professor Irjy Betchka, and some into Kurdish and Arabic. Apart from writing poetry, Jaleh had translated the works of Azari poets into Persian. Over years in the former Soviet Union, and as the only female Iranian poet, Jaleh had represented Iran by attending literary

congresses and conferences and presented papers on Persian literature. She had been known as the face of the Iranian literature throughout the Soviet Bloc, especially Afghanistan and Tajikistan.

In 1980, Jaleh returned to her homeland after many decades but in the turmoil of the revolution she left Iran for London, where she has been living to the present time.

She has already published 13 collections of poetry and 2 anthologies of Azari poets in her own translation.

slapend wakker

de nacht

de ster

het licht

de sterren wakker

de vogels in slaap

ik slapend wakker in mijn kooi

wat een beelden

van het nabije heden

en verre verleden

in mijn innerlijke spiegel

mijn hoge verlangen wenst

een hogere sprong

in deze hoog en laag passerende nachten en dagen

misschien kan ik mijn lot even plagen

en de hemel

de avond aan zee

de sterren

de kristallen golven

het ogenblik

ik kwam niet om te blijven
toch bleef ik en bleef ik
dag en nacht schreef ik
zat ik en las
alle geschriften

zat ik?
of rende ik met de tijd mee
hoe onrustig rende ik
hoe verliefd rende ik

toen ik in niemandsland aankwam
zag ik dat in deze grote wereld
elke blik die je ogen werpen
een bloesem is in de bek
van een kleine vogel

*

de iep bloeit in het veld
hij is vol blauwe bloemen

kan de iep bloeien?

als je niets meer dan één iep in je tuin hebt
wordt hij een paleis van emerald
in de maanverlichte avonden
hij danst en zingt
hij lacht en vertelt sprookjes
over de parfum van zijn blauwe bloemen

o iep!
wist je niet dat niet iedereen durft
te kijken naar de naakte waarheden?

o iep!
blijf bloeien

Jantine Dijkstra (1961) heeft op verschillende plaatsen in Nederland gewoond en ook vier jaar in Afrika. Veel mensen ontmoet. Al haar ervaringen, ook als verpleegkundige, neemt ze mee in haar poëzie. Ze probeert de werkelijkheid te vangen in woorden. Dat de werkelijkheid niet in te vangen is, vindt ze niet erg. Dan zou er geen Kunst meer aan zijn.

Ze schrijft momenteel drie types gedichten: kinderpoëzie, *light verse*, en volwassen poëzie. Alle drie vormen zijn haar even dierbaar.

Ze heeft een poëziegroep die ze les geeft in Pijnacker, schrijft in opdracht en geeft poëzieworkshops op scholen en verenigingen.

Niets door iets

Niets heeft bestaan.

Geen woorden in een onbegrensde leegte.

Zonlicht streelde en groeide als vriend.

Verleidde niet, verspeelde geen woord.

Verliefden hielden elkaar vast.

Een begin maar,

een kind dat reikte naar appels.

Op een luchtballon

reizen naar nergens.

Geen vragen stellen.

Buiten onszelf weten wij niets.

*

het niet zeggen
maar wel tegen de spiegel
boven het fonteintje in het toilet

het niet gaan
maar wel je jas aantrekken en je
schoenen en kijken of je haar goed zit

het niet uitnodigen
maar wel de kaarsen aansteken
en de poes eerder haar eten geven

het niet laten blijken
maar alleen de koude stampot eten

het niet opbellen
maar wel het nummer uit je hoofd kennen

geen kaart opleggen
ze allemaal in handen houden

het niet doen
het weer niet doen

De engel en de berg

Ik dacht: ik stuur een engel mee,
je weet hoe mensen zijn.
Met zakken vol verleden op hun rug
denken ze ver te moeten reizen.

Ik dacht: ik stuur een brug
waarop ze veilig zijn.
Die paden kruist
en oevers samen smeden kan.

Ik dacht: ik stuur een berg
met lichte lucht en duizend paden
die naar de hemel reikt.
Zij zullen zich aan hem niet stoten.

Ik dacht: ik stuur jaren
om te leven,
en geen voorbij.

Margriet van Bebber (1948) woont en werkt in Delft. Sinds vier jaar heeft zij een schrijfverblijf bij haar geboortegrond bij de Soesterduinen. Zij schrijft gedichten, kinderverhalen en toneel. Poëzie vindt zij de ene keer de meest lachwekkende bezigheid, de andere keer het enige wat er toe doet. In november 2005 verschijnt i.s.m. illustrator Clasien de l'Ecluse haar prentenboek *Foppe telt, van één tot elf*. Zij is hoofd van de afdeling literatuur van *De VAK, centrum voor de kunsten* in Delft en geeft daar en bij de bedrijven en organisaties ook schrijfcursussen. Zij is gastdocent aan de faculteit bouwkunde van de *TU Delft*. Publicaties van gedichten o.a. in de bundels *Tussen niets en geen; Woorden groeien niet aan letters; Vaders; Woorden lippen en tanden*; diverse poëziekalenders en tijdschriften.

Dichten

Dat het is
het watermerk

Dat het tegen licht
moet houden
en dan wellicht

Dat een blinde
kan vinden
zo op het oog

Dat zelfs voor wie
weet te vinden
het geheim
niet zonder meer
prijsgegeven

Vier manieren om de achtertuin niet te zien

Neem een geliefde die hardloopt,
adem zijn wasem op jouw ruit.

Drink van een nieuwe fles cola
tot je ogen tranen.

Ga op de bodem van de vijver liggen,
bedekt met rottende bladeren.

Plaats kamerschermen met bladmotief
tussen jou en de blauwe regen,
tussen jou en de rododendron,
tussen jou en de vlinderstruik,
tussen jou en je geliefde.

Tussen mij en de blauwe regen droogte,
tussen mij en de rododendron nooit vrede,
tussen mij en de vlinderstruik een verhouding,
tussen mij, de vijver en mijn geliefde
kleine kamerschermen.

komma

tafel komma vaas

de komma is een daad
maakt mij deel
van een opsomming
van een regel
van een bijzin

bloemen komma aarde

de komma maakt
de wereld een zin
alles en iedereen
deel van een regel
die aanvulling wil

aarde komma steen

er is nooit iemand
die de zin beëindigt
er is altijd
de komma die vraagt
om een vervolg

steen komma lichaam